

مجلس هفتم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى حِلْمِهِ بَعْدَ عِلْمِهِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى عَفْوِهِ بَعْدَ قُدْرَتِهِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى طَوْلِ أُنَاتِهِ فِي غَضَبِهِ وَهُوَ قَادِرٌ عَلَى مَا يُرِيدُ.<sup>۱</sup>

«تمام مراتب حمد، اختصاص به خدا دارد، چون او خداوندی حلیم است بعد از اینکه علیم است، حلم و بردباری و صبر دارد با وجود اینکه علم دارد، و عفو و آمرزش دارد با وجود اینکه قدرت دارد؛ و حمد اختصاص به خدا دارد، بر طول زمان بردباری و تحمل و صبرش در عین غضبش، و در حالتی که بر هر کاری که بخواهد، قدرت دارد.»

## منافات علم و حلم در میان اهل ظاهر

اصولاً جمع حلم با علم خیلی مشکل است،

---

<sup>۱</sup> الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

یعنی کسی که عالم باشد و صبور و با تحمل هم باشد، کم پیدا می‌شود؛ چون آن زیادی علم و فوران علم و بصیرت در آن امر، به او اجازه نمی‌دهد که آن جهلی را که با او برخورد می‌کند و در مقابل او واقع می‌شود، تأمل کند و تحمل کند، فوراً می‌خواهد آن جهل را بشکند و از بین ببرد. اطّابای سابق، دکترهای سابق، طبیب‌ها، حکیم‌باشی‌ها، همه اینها؛ چون اغلب خوب باسواد بودند، لذا تا مریض می‌رفت و می‌خواست دو کلمه با آنها صحبت کند، سرش داد می‌کشیدند.

خدا رحمت کند پیرزن‌های زمان سابق را که وقتی آدم دل‌درد یا کمر درد و یا دندان درد می‌گرفت، می‌گفتند: «آقا جان برو آویشن یا گل گاوزبان را دم کن و بخور، دلت خوب می‌شود.» و آدم هم خوب می‌شد.

## **بنیه علمی فوق العاده و عمل بر اساس رضای**

### **الهی، دو شاخصه طبیب‌های سابق**

درسی که مردم در قدیم می‌خواندند، همان درس طلبگی بود، و می‌خواندند تا اینکه به مقام کمال برسند. آن وقت مردم یکی از این سه رشته را برای خود انتخاب می‌کردند: بعضی‌ها می‌رفتند به دنبال تعلیم و ترویج مبانی دینی و

پیشه روحانیت و اجتهاد و...؛ بعضی‌ها طبیب می‌شدند؛ و بعضی‌ها که می‌خواستند کسب کنند و خیلی هم فکرشان خوب نبود، طبیب نمی‌شدند و کتاب‌فروش می‌شدند.

طبیب‌ها واقعاً درس می‌خواندند و خوب هم می‌فهمیدند، قرابادین کبیر را خوب می‌خواندند، تشریح الأعضاء را خوب می‌خواندند، تحفه حکیم مؤمن را خوب می‌خواندند، خمسه یونانی را خوب می‌خواندند، و کتاب‌های دیگری که در طب نوشته شده است. کار می‌کردند و زحمت هم می‌کشیدند، و مطلع و با بصیرت و با فهم هم می‌شدند. آن وقت برای خدا هم طبابت می‌کردند؛ نه برای خودشان.

ما که آن زمان را ندیدیم؛ امّا پدرها، مادرها و نزدیکان برای ما نقل کرده‌اند که آنها چه آدم‌هایی بودند. پدر ما می‌فرمود:

در آن زمانی که وبا و مَجَاعَة<sup>۱</sup> در طهران آمد و مردم می‌مردند، طبیبی بود به نام حکیم سقراط، که منزلش در اطراف سرچشمه بود و یک الاغ هم داشت

---

<sup>۱</sup> لغت‌نامه دهخدا: «سال سخت و قحط که مردمان و حیوانات از گرسنگی تلف شوند.»

که سوار این الاغ می شد و خودش می رفت به دنبال مریض هایی که نمی توانستند بیایند و به او مراجعه کنند.

یک روز که ما مریض داشتیم، نزدیک غروب به منزل ما آمد و گفت: «آقا از صبح تا به حال، نود و هشت مریض را خودم رفتم برای عیادتشان، شاید برای یکی دو نفرشان خطر فوت باشد، إن شاء الله همه خوب می شوند!»

این حکیم باشی ها می رفتند و معاینه می کردند، آن وقت یک دوقرانی به ایشان حقّ القدم می دادند؛ اگر نداشتند و می دیدند که فقیر است، نمی گرفتند؛ حتی به بعضی از مریض ها که بینوا بودند، پول دوایشان را هم می دادند و یا از همان دواهایی که خودشان درست می کردند، می دادند؛ و بعضی ها پول غذای مریض را هم می دادند.

اینها متخصص هم بودند؛ نبض را می گرفتند و می گفتند: تو حصبه داری، سل داری، تب لازم داری، عرق النساء داری، کلیه ات خراب است، و امثالهم. می گویند: نبض سی و دو قسم می زند! و آنها از طریق زدن نبض، مرض را می گفتند؛ یا اگر می خواستند علاوه بر نبض چیز دیگر را هم ضمیمه کنند، تخم چشم را نگاه می کردند و یا پلکش را می کشیدند پایین؛ و اگر می خواستند

باز دقتشان از این هم زیادتر بشود، زبان را می‌دیدند. دیگر این نبود که طبیعی بیاید شکم را معاینه بکند و قلب را با گوشی و... معاینه کند، این حرف‌ها نبود؛ به آنجاها نمی‌رسید، یعنی مرض تشخیص داده شده بود!

این معاینه‌ها برای مردها بود؛ اما زن‌ها فقط نبض! اصلاً هیچ طبیعی حلق زن یا چشم او را نمی‌دید.

یک دکتر نفیسی در طهران هست - این دوتا برادرند که خبر دادند مثل اینکه یک برادر فوت کرده و یکی هم ابوالقاسم است که دکتر بچه‌هاست - که یک پدری داشت مؤدب نفس و یک جدی داشت به نام ناظم الأطباء که در همین کوچه ناظم الأطباء آخر خیابان سعدی - که منتهی می‌شود به خیابان برق و می‌خواهد بیفتد در خیابان ملت - مطب داشت؛ خیلی مرد با فهمی هم بود، و یک کتاب در طب نوشته است، و یک کتاب هم در لغت نوشته است به نام فرهنگ نفیسی<sup>۱</sup>. می‌گویند: او وقتی در مطبخ می‌نشست، چون صندلی و مبل و این حرف‌ها که نبود، یک پوست‌تخت داشت و روی زمین

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع از شخصیت و آثار ناظم الأطباء رجوع شود به لغت‌نامه دهخدا، واژه «ناظم الأطباء».

بود و یک رحل قرآن هم جلویش بود. وقتی  
مریض می آمد، برای معاینه اش می رفت؛ وقتی  
هم نمی آمد، قرآن می خواند. یک پرده کشیده بود  
که مردها از این طرف می آمدند و دستشان را  
می دید یا زبانشان را می دید و نسخه می نوشت؛  
زن ها هم از آن طرف می آمدند و دستشان را از  
زیر پرده به ناظم الأطبّاء می دادند و او از زیر پرده  
نبضشان را می گرفت و نسخه می نوشت، و همه  
هم خوب می شدند!

اما واقعاً خدا این طوری مردم را مبتلا کرده  
است!! خدا نکند گذر پوست به دباغ خانه بیفتد،  
پدر این مریض را درمی آورند، یک مرتبه، دو  
مرتبه، تجزیه، تست، عکس از همه جا.

ما یک رفیقی در قم داریم که خیلی پیش  
طیب رفته و از همه جایش عکس برداشته است.  
می گفت:

یک مرتبه که آمدیم طهران، طیب گفت: «آقا،  
مثلاً از فلان جا عکس بردارید!» گفتم: آقا از  
همه جا عکس برداشتم به جز آنجا؛ آن اطراف  
اصلاً هیچی نبوده، این هم مثل آنجا است. گفت:  
«این لازم است و باید کلکسیون عکس شما تمام  
بشود!»

بنده خودم در مطبّ یک طیب قلبی بودم،  
مریضی را برده بودیم پیش او و او هم دستور نوار

قلب داده بود - آن وقت برای نسخه بیست تومان می گرفتند، نوار هم هفتاد تومان بود، جمعاً نود تومان می شد - و مریض ما هم نوار برداشته بود. ما برای مرتبهٔ دیگر که رفتیم، طبیب باز هم گفت: «نوار بردارید!» گفتیم: آقا، نوار برداشتیم! گفت: «خُب، برداشتید، پس دیگر لازم نیست!» همین! او نگفت: من نوار را بینم که چه دارد، بعد نسخه را بنویسم! توجه کردید؟!

طبیب‌های سابق متدین بودند، و برای پول هم کار نمی کردند، و لذا ثروتمند هم نبودند. حکیم‌باشی یک خانهٔ بزرگی داشت که یک اطاق بیرونی داشت برای پذیرایی و یک اطاق اندرونی هم داشت که بچه‌هایش در آن اندرونی بودند. آنها با سواد بودند! و چون با سواد بودند و با مردم نمی خندیدند همه کس پیش آنها می رفت. تا خانمی می خواست با او صحبت کند و درد دل کند، او را دعوا می کرد که: «چرا به نسخه عمل نکردی؟!» چون به علم خودشان هم مغرور بودند؛ تا کسی مخالفت می کرد، سرش داد می کشیدند.

هر جاهلی که در مقابل عالم واقع شود، آن عالم تحمل جهل او را ندارد و یک مرتبه می خواهد آن جاهل را در هم بکوبد!

**تلازم علم و حلم در عالم حقیقی**



این از قصه حکیم‌باشی که مثال زدم؛ و الا  
همه اصناف این‌طورند.

**در روایات زیاد داریم: «عالم آن کسی است  
که حلم را با علم خود توأم کند.»**

روایات زیادی است که: «علمای بالله کسانی  
هستند که هر درجه‌ای که علم آنها بالا می‌رود،  
صبر و بردباری آنها هم به همان درجه و به همان  
میزان بالا بیاید.»<sup>۱</sup> نه اینکه علمش بالا برود ولی  
حلمش همان‌جا بماند، و به تمام کائنات با نظر  
حقارت بنگرد و به همه بد بگوید و تندی و  
پرخاش کند و عصبانی شود؛ این‌طور نیستند!<sup>۲</sup>  
امیرالمؤمنین علیه السلام درباره صفات متقین در  
خطبه همام دارند:

يَمْرُجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ؛

«متقین کسانی هستند که بردباری را با علم

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۶، باب صفة العلماء.  
<sup>۲</sup> الکافی، ج ۱، ص ۳۷:

«عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: كان أمير المؤمنين عليه السلام يقول: "يا  
طالب العلم! إن للعالم ثلاث علامات: العلم والحلم والصمت؛ وللمتكلف  
ثلاث علامات: يُنازع من فوقه بالمعصية، و يظلم من دونه بالغلبة، و يُظاھر  
الظلمة."»

«امام صادق علیه السلام فرمودند: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام  
می‌فرمودند: "همانا برای عالم سه علامت است: علم، حلم و بردباری، و  
صمت و سکوت. و برای کسی که به تکلف خود را عالم جلوه می‌دهد نیز  
سه علامت: با سرپیچی از برتر از خودش با او نزاع می‌کند، با غلبه بر کمتر  
از خودش به او ظلم می‌کند، و به ستمگران یاری می‌رساند."» (محقق)

ممزوج و مخلوط می‌کنند.»<sup>۱</sup> (یعنی علم بدون

حلم به درد نمی‌خورد!)

اینجا داریم:

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ حِلْمِهِ بَعْدَ عِلْمِهِ؛ «حمد اختصاص به خدا دارد که با وجود علم، حلم دارد!»

یعنی با وجود اینکه به عمل و گناه و خطا و

نیت بد انسان علم دارد، او را نمی‌گیرد و فوراً

مؤاخذه و محاکمه نمی‌کند، و تعجیل به عقوبت

نمی‌کند!

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم: «عجله از

شیطان است»

به‌طور کلی عجله کار خوبی نیست؛ در

روایت می‌فرماید: «العَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ»<sup>۲</sup> عجله از

شیطان است.»

عجله غیر از سرعت است. سرعت، تند

حرکت کردن است در آنجایی که تند

حرکت کردن، ممدوح است و آن تند

حرکت کردن، خارج از اندازه و حد نیست؛ عجله

تندی‌ای است که خارج از حد است، و هر چیزی

که خارج از حد باشد، غلط است.

اینکه شما می‌بینید در بالای مآذنه‌ها می‌گویند:

---

<sup>۱</sup> نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۱۶۳.

<sup>۲</sup> المحاسن، ج ۱، ص ۲۱۵.

«عَجَّلُوا بِالصَّلَاةِ قَبْلَ الْفَوْتِ! عَجَّلُوا بِالتَّوْبَةِ قَبْلَ

الْمَوْتِ!» روایتی نداریم و این ساختگی مردم است.

بالای درب بعضی از مساجد هم می‌نویسند: «عَجَّلُوا

بِالصَّلَاةِ»؛ در حالی که روایت نداریم.

در قرآن مجید داریم:

﴿وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا  
السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾<sup>۱</sup>

«سرعت کنید به سوی مغفرت خدا و بهشتی که خدا برای مؤمنین معین کرده است!»

سرعت کنید یعنی خود را پس نیندازید [و

تأخیر نکنید]؛ تند بروید، اما نه تندی‌ای که از حد

تجاوز کنید.

افرادی که فقط علم دارند، در فتوا و قضاوت

و رأی‌دادن عجله می‌کنند؛ آن تبخّر به آنها اجازه

نمی‌دهد که صبر کنند و بعد قضاوت کنند، تا دو

نفر برای حکومت پیش آنها بیایند فوراً حکم

می‌کنند، چه بسا که همان سرعت او موجب

اشتباهش بشود.

الجَوَادُ قَدْ يَكْبُو وَ الصَّارِمُ قَدْ يَنْبُو.<sup>۲</sup> جواد: یعنی

اسب تندرو؛ قد یکبو: گاهی اوقات به زانو زمین

---

<sup>۱</sup> سوره آل عمران (۳) آیه ۱۳۳.

<sup>۲</sup> این کلام ضرب المثلی است عربی، و در شأن کسی گفته می‌شود که غالب اوقات در کمال اتقان و صحّت قول و عمل می‌باشد، لیکن گاهی خبط و اشتباهی از او سر می‌زند. (محقق)

می خورد؛ و صارم: یعنی شمشیر برنده؛ قَدْ يَنْبُو: گاهی اوقات کُند می شود. عالم هم بعضی اوقات زمین می خورد و در قضاوت و رأیش کُند می شود. این اسب اگر عجله کند، آن وقت هم خودش به خطر افتاده است و هم دیگران؛ اما اگر عجله نکند و قدری آرام تر راه برود، هم خودش به سلامت می رسد و هم راکب خودش را به سلامت می رساند.

بنابراین از صفات قاضی این است که اهل عجله نباشد.<sup>۱</sup> قاضی وقتی که حکم می کند باید مطالب دو طرف را با کمال دقت و احتیاط بررسی کند و تأمل کند، و از روی صبر بین آن دو به تساوی حکم کند؛ اگر عجله کند درست نیست!

---

<sup>۱</sup> من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۱۳:

«رُوی عن علیّ علیه السّلام، قال: "أته قال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلم: إذا تقاضى إليك رجلاً، فلا تقضِ للأوّل حتّى تسمع من الآخر! فإنّك إذا فعلت ذلك تبين لك القضاء."»

”رسول خدا صلّى الله عليه وآله وسلم فرمودند: هرگاه دو نفر نزد تو آمدند و درخواست کردند که بین آنها قضاوت کنی، هرگز به نفع فرد اوّل قضاوت نکن تا اینکه سخن دیگری را نیز بشنوی! چراکه وقتی این کار را انجام دهی و سخن دیگری را نیز بشنوی، حکم صحیح قضاوت برای تو آشکار خواهد شد.“ (محقق)

خداوند علیّ اعلیٰ آن قدر حلم دارد، در عین اینکه علم دارد! البتّه اگر خدا فقط علم داشت، و حلم نداشت، آن هم خیلی مهم بود، نه اینکه مهمّ نبود؛ چون علم خدا کافی است دیگر! علم دارد و چون علم دارد، به مقتضای علمش مؤاخذه می‌کند. بنده نمی‌تواند به خدا بگوید: «مؤاخذه نکن!» چون او عبد است و آن هم مولا است، مولا فرمانی داده ولی او اطاعت نکرده و مستحقّ عقوبت شده است.

امّا نه، این قدر خدا عالی و رفیع و لطیف است که با وجود علم و با وجود اینکه می‌داند، به روی خود نمی‌آورد؛ بنده گناه و معصیت می‌کند و او اعتنا نمی‌کند، صبر می‌کند تا اینکه ان شاء الله این بنده خودبه‌خود برگردد و قبل از اینکه خدا او را مؤاخذه کند، راه را پیدا کند و برود.

پس بنابراین توأم کردن حلم با علم از صفات خدا و از صفات انبیا و اولیا است، و الاّ هر عالمی حلم ندارد.

تنافی قدرت با عفو و اغماض، در میان اهل

دنیا

و الحمد لله علیّ عفوّه بعد قدرته؛ «حمد اختصاص به خدا دارد که با وجود قدرت، عفو می‌کند!»

افرادی که قدرت دارند، اهل عفو و اغماض نیستند. مثلاً دزد آمده منزل کسی و می‌گویند: برو دزد را بگیر! می‌روند و دزد را می‌گیرند و

می آورند. اگر صاحب‌خانه اهل قدرت نباشد،  
خب با دزد دعوایی می‌کند و یک سیلی می‌زند و  
می‌گوید: «چرا دزدی کردی؟!» اما اگر مثلاً  
سلطانی است و قدرت دارد، که آن را به تمام  
انحاء عقوبت، عقوبت کند می‌گوید: «تگّه  
تگّه‌اش کنید! دزد آمده منزل من دزدی کرده!!»  
و سابق هم اگر دزدها را گیر می‌آوردند، تگّه‌تگّه  
می‌کردند.

می‌گویند: در زمان مرحوم حاج شیخ  
حسنعلی اصفهانی معروف که در مشهد بودند، و  
چون در یکی از دهات مشهد به نام نخودک تردّد  
می‌کردند، به حاج حسنعلی نخودکی معروف  
شده بودند، ولی در اصل اصفهانی بودند؛ چون  
اصلاً اصفهان بودند و مشهد نبودند. یکی از  
شاهزاده‌ها که گویا عین‌الدوله بوده که در اصفهان  
حکومت داشته است یک روز یکی دوتا از  
قالیچه‌های قیمتی او را دزد می‌برد؛ می‌آیند پیش  
آشیخ حسنعلی که اهل ورد و دعا و مغیبات بود  
و تقاضا می‌کند که این دزد را پیدا کند.

آشیخ حسنعلی می‌گوید: «من کاری می‌کنم  
که دزد، قالیچه‌هایتان را بیاورد و بگذارد؛ ولی من  
دزد را معرفی نمی‌کنم، و نمی‌توانم معرفی کنم!»  
گفتند: «نه آقا، حتماً این کار را باید بکنی!  
تقاضا می‌کنیم!» می‌گوید: «نه، نمی‌شود!»

می گویند: «خیلی خوب، حالا بگو قالی‌ها را بیاورد!»

می‌گذرد، می‌بینند قالی‌ها در خانه است - حالا به چه وسیله‌ای قالی‌ها را آوردند و سر جایش گذاشتند، خدا می‌داند! - عین‌الدوله می‌بیند که آشوخ حسنعلی هم‌چنین قدرتی دارد که قالیچه‌هایی را که دزد برده بود، الآن آورده‌اند و در خانه پهن کرده‌اند؛ حاج حسنعلی را حاضر می‌کند و می‌گوید: «باید دزد را معرفی کنی!» می‌گوید: «معرفی نمی‌کنم.»

می‌گوید: «معرفی نمی‌کنی؟!» رو می‌کند به اکره‌ها و نوچه‌هایش و می‌گوید: «شیخ را بگیرید زیر شلاق!»<sup>۱</sup> و حاج شیخ حسنعلی را با این مقامات می‌اندازند زیر شلاق! اما همین‌که می‌خواهند شلاق بزنند، گویا شیخ حسنعلی از آن اراده‌های باطنی می‌کند و دست آنها می‌ایستد و خود عین‌الدوله به دل‌دردی مبتلا می‌شود، و دیگر خجالت می‌کشند و عذرخواهی می‌کنند و شیخ حسنعلی هم از آنجا برمی‌خیزد و می‌آید، و می‌گوید: «دیگر اصفهان نمی‌مانم!» و یک‌سره حرکت می‌کند برای مشهد، و دیگر هم از این کارها نمی‌کند، یعنی مال دزدی را پیدا نمی‌کند؛

---

<sup>۱</sup> نشان از بی‌نشان‌ها، بخش کرامات، حکایت ۸۱، با قدری اختلاف.

چون اگر پیدا کند، خب می رود زیر شلاق و  
می گویند: دزد را معرفی کن!!

حالا اگر معرفی کند، اولاً معرفی اش غلط  
است؛ و ثانیاً اگر معرفی کند آنها که به قانون  
شرع، نمی توانند دست آن دزد را ببرند، چون  
باید چهار شاهد عادل دزد را ببینند که دزدی  
کرده است تا اینکه حد بر او جاری کنند؛ اینجا  
که شاهد عادل ندیده است و از روی علم غیب  
دزد را معین کرده است. حالا اگر دزد بیچاره را  
معرفی کند، چه کارش می کند؟! شیخ را که زیر  
شلاق می اندازد، خود دزد را زیر چه می اندازد؟!  
زیر شمشیر برنده قطعه قطعه اش می کند!

ظهور قدرت حقیقی، در خویشتن داری و  
غلبه بر هواهای نفسانی  
پس هر قدرتمندی عفو ندارد و عقاب  
می کند! اما قدرت آن قدرتمندی واقعیت دارد و  
از همه قدرت ها عالی تر است، که قدرت  
خویشتن داری داشته باشد.

امیرالمؤمنین شجاع بود، اما شجاعت داریم تا  
شجاعت! یک وقت شمشیر به دست می گیرد و  
می زند؛ ولی یک وقت شمشیر به دست می گیرد،  
اما شمشیر به اختیار او است. قدرت اینجا است  
که در عین گرمی کار، در هر لحظه شمشیر در  
تحت اراده او است و به آن می گوید: اینجا بزن،



آنجا نزن! اینجا این مقدار، آنجا آن مقدار! اینجا  
عقب بکش! اینجا شمشیر را غلاف کن، اینجا  
برهنه کن! و این مهم است؛ این شجاعت است!  
خویشتن داری امیرالمؤمنین علیه السلام در  
عین قدرت

امیرالمؤمنین بعد از رحلت رسول خدا،  
شمشیر را غلاف کرد؛ این شجاعت امیرالمؤمنین  
- شجاعت؛ شجاعت غلط است - از کندن در  
خیبر و کشتن عمرو بن عبدود بالاتر است.  
شجاعت اینجا است که شمشیر در مشت او است  
و اگر بخواهد، تمام مدینه را سیلاب خون  
می کند، اما خدا و پیغمبر دوست ندارند. بر خود  
او هم خیلی گران است که شمشیر را غلاف کند؛  
چون علی یگانه یل میدان بیشه شجاعت و وصی  
پیغمبر است و دارند حق او را می برند، اما صبر  
می کند برای نگهداری آن منظور عالی.

این خیلی مشکل است که انسان با وجود  
قدرت، دست به عمل نزند؛ شخصی قادر باشد  
و عفو کند. یک وقت شخصی گناهی انجام داده  
است و به انسان می گوید: «آقا ببخشید!» انسان  
هم می بیند که کاری از دستش بر نمی آید و حتی  
گوشمالی هم نمی تواند بدهد، می گوید: «آقا  
عفوت کردم!» اما یک وقت بر تمام جهات او  
مسلط است، و آن شخص گناه کار در پنجه های

او اسیر است و می‌گوید: «عفو کردم.» اینجا  
قیمت دارد، این را می‌گویند: گذشت.

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ عَفْوِهِ بَعْدَ قُدْرَتِهِ؛ «بعد از اینکه قدرت دارد، به تمام معنا عفو می‌کند.»

## بردباری و حلم خداوند در حین غضب نمودن

و الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ طَوْلِ أَنَاتِهِ فِي غَضَبِهِ.

أنات به معنای بردباری و حلم است. حمد

اختصاص به خدا دارد، حمد بر این کار خدا که أنات و

بردباری‌اش خیلی بلند است و خیلی طول می‌کشد، در

عین غضب. غضب دارد و غضب هم کرده است،

چون عملی که انجام داده شده، عمل زشتی است و

مستلزم رحمت نیست، بلکه مستلزم عقوبت است؛ اما

صبر می‌کند و مهلت می‌دهد، و همین‌طور، مهلت

می‌دهد تا آنجایی که در سر حد امکان است، آنجایی که

دیگر قابلیت نیست و برای آن شخص متمرّد برگشت

نیست: **(فَأَخَذْنَاهُمْ أَخَذَ عَزِيزٍ مُّقْتَدِرٍ)**<sup>۱</sup>، او را باید قدرت

می‌گیرد. و این قدرت از طرف پروردگار، خیلی عجیب

است؛ در عین غضب، می‌گوید: صبر کن!

صبر یعنی: آدم عصبانی شده است و دارد

عرق می‌ریزد، در عین عصبانیت که دشمن را

---

<sup>۱</sup>سوره قمر (۵۴) آیه ۴۲.

گرفته است، صبر کند و یک مهلت عجیبی هم به او بدهد، و در عین عصبانیت هم باشد!! اما اگر آدم از عصبانیت بیفتد و بعد او را مهلت بدهد، خب تغییر حال پیدا کرده است.

خدا تغییر حال نمی‌دهد، پس وقتی خدا غضب کند، غضبش تبدیل به رحمت نمی‌شود، مگر اینکه طرف توبه کند یا برگردد. ولی وقتی این شخص به همان حال اولیۀ خودش باقی است و توبه نکرده، پس غضب خدا هم ادامه دارد؛ اما در عین اینکه غضبش ادامه دارد و هر لحظه می‌تواند طرف را عقاب کند، ولی عقاب نمی‌کند.

به‌خلاف افراد بشر که اگر بخواهند به مقتضای غضبشان عمل کنند، چه بسا زمان طول می‌کشد. مثلاً کسی دیگری را کشته است، حالا اگر ولیّ خون او می‌خواهد قاتل را قصاص کند، فوراً که نمی‌تواند او را بکشد؛ باید بیاید نزد حاکم و اثبات کند و حاکم هم باید حکم کند، و قبل از اینکه حاکم حکم کند که نمی‌تواند قصاص کند. ممکن است تا حاکم حکم کند، طول بکشد؛ یا برای اینکه شهود بیاورد، طول بکشد؛ و شاید اصلاً شهود نباشد و دعوایش ثابت نشود.

اما خدا این‌طور نیست که برای اثبات انتقام و

گوش مالی از آن کسی که تمرّد کرده است احتیاج به گذشت زمان یا پیدایش مکان مستعد و یا شرط و علل مُعدّه داشته باشد، هیچ لازم نیست! نفس اراده او قدرت اوست؛ بخواهد اراده کند کار تمام است، ولی اراده نمی کند. و عالم را روی این نگهداشته است!

﴿وَلَوْ يُوَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ﴾؛ «و اگر خدا بخواهد مردم را بر ظلمی که می کنند مؤاخذه کند، روی زمین یک جنبنده نمی ماند!»

﴿وَلَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾؛ «تأخیر می اندازد تا آن زمان و اجلی که

معین شده است.»

پس همه افراد کم و بیش، به اختلاف درجات و مراتب خود ظلم می کنند، ولی خدا هیچ انتقام نمی گیرد و اصلاً آنها را به ید قدرت خودش نمی گیرد.

حقیقت معنای خالقیت و رازقیّت حضرت

حق

الحمد لله خالق الخلق، باسط الرزق، فالق الإصباح، ذی الجلال و الإکرام و الفضل و الإنعام، الذی بعد فلا یرى، و قرّب فشهد النّجوى، تبارک و تعالیٰ!<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> سوره نحل (۱۶) آیه ۶۱.

<sup>۲</sup> الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

حمد اختصاص به خدا دارد؛ خدایی که  
«خالق الخلق» است. خلق یعنی آفرینش، دستگاهِ  
وجود؛ اینجا خلق اعمّ از عالم خلق و عالم امر است!  
یعنی تمام مخلوقات خلق خدا حساب می‌شوند، ولو  
اینکه نفوس ملائکهٔ مقرب و عالم ملکوت باشد، و  
تمام خلقت آنها به دست پروردگار است.

«باسط الرّزق؛ رزق را می‌گشاید (و سفره را  
پهن می‌کند) و مضایقه نمی‌کند.»

هر کسی از این سفرهٔ پروردگار روزی  
می‌برد! و این سفره به اندازه‌ای عجیب و غریب  
است که برای هر کسی سفرهٔ خاصی انداخته  
است. مثل اینکه شما صد نفر را در منزلتان  
دعوت کنید و این صد نفر هر کدام یک غذای  
خاصی دارد و شما هم برای هر کدام از آنها  
غذای خاصی بگذارید؛ هزار نفرند، هزار غذای  
خاص! این عجیب نیست؟!

خداوند علیّ اعلیٰ به تعداد موجوداتی که  
خلق کرده است، روزی معینی برای آنها گذاشته  
است. شیر این مادر، به درد این بچه می‌خورد نه  
به درد بچهٔ دیگر؛ خداوند برای این بچه‌ای که با  
این مادر ارتباط یافته، این شیر را درست کرده  
است، و این شیر برای این بچه رسیده است.  
برای هر کدام از انسان‌ها یک غذایی، برای

حیوانات یک غذایی، برای جمادات یک غذایی، برای حیوانات زیردریایی یک غذایی، برای هر موجودی از موجودات یک قسم از رزق رسیده است. آن وقت خود انسان یک ماده‌ای و یک فکری و یک روحی دارد و هر کدام از آنها یک وجودی دارند و رزقی می‌خواهند، و خداوند برای هر کدام آنها رزقی معین کرده است.

اندازه این سفره‌ای که خداوند پهن کرده، بزرگ است به تعداد تمام موجودات؛ چون تمام موجودات خداوند سر این سفره هستند، و هیچ موجودی نیست که از این سفره خارج باشد. پس سفره خدا کجا است؟ تمام عالم وجود، سفره خدا است، و همه موجودات - از آن کرمی که در زیر زمین است تا موجودات ملکوت اعلیٰ - سر این سفره هستند و به اختلاف انحاء رزق، روزی می‌خورند. حالا چه کسی می‌تواند بگوید: من جای خدا هستم، و من روزی مردم را متکفلم؟!!

داستان میهمانی دادن حضرت سلیمان  
علیه السلام

می‌گویند: حضرت سلیمان علیه السلام با خود قرار گذاشت که تمام غذای خدم و حشم و اهل آن شهر و قبیله‌ای را که بود - از حیوانات و مواشی و گاو و گوسفند و اسب و هر چه که

هست - به عهدهٔ ایشان باشد و بدهد. برای تمام اهل آن محل و برای حیوانات و... غذا پختند و تهیه کردند، همین که نزدیک ظهر شد و خواستند غذا را برای همهٔ افراد قسمت کنند، یک ماهی در آن بندری که حضرت سلیمان منزل داشت، سر از آب بیرون آورد و دهانش را باز کرد که: «من روزی می‌خواهم!» تمام آن غذاهایی را که تهیه کرده بودند برای همه، به این ماهی دادند و در حلقش ریختند، اما باز دهانش همان‌طور باز بود! گفتند: «ای ماهی، آخر خجالت نمی‌کشی؟! تو تمام روزی این ده و شهر و قبیله را برداشتی و رفتی، ولی هنوز سیر نشدی؟!» گفت: «این نیم قُرت من بود، هنوز دو قرت و نیم من باقی است!»<sup>۱</sup>

خدا می‌خواست نشان بدهد که: فقط یکی از ماهی‌های دریا را جلو آوردیم! پس هیچ‌کس کار ما را گردن نگیرد؛ سفرهٔ ما این‌طوری است! می‌گویند: بعضی اوقات این ماهی‌ها از دور می‌آیند و سرشان را تا کمر از آب بلند می‌کنند و جلوی کشتی می‌ایستند و کشتی را غرق می‌کنند؛ خدا این مقدار قدرت به آنها داده است! بعضی اوقات که از دور می‌آیند مثل کوهی هستند، و

---

<sup>۱</sup> مشارق أنوار الیقین، ص ۶۴.

وقتی آن کشتی‌های بزرگی که مثل یک شهر است و تمام چرخ‌هایش مجهّز به پرّه‌های فلزی است، روی این ماهی می‌افتد، تمام چرخ‌ها به وسیلهٔ گردش، بدن این ماهی را تگّه تگّه می‌کند و آب دریا خون‌آلود می‌شود؛ والاّ جلوی کشتی را می‌گیرند و نمی‌گذارند که حرکت کند! آن ماهی که آمد جلوی کشتی حضرت یونس را گرفت، یک ماهی کوچکی بود که طعمه‌ای می‌خواست، یک آدم یا دوتا آدم توی حلقش می‌رفت، جواب می‌داد.

در دریا از این ماهی‌ها هست! تازه این یکی از مخلوقات خدا است که در این دریا است؛ و دریا یک ذره‌ای است در مقابل کهکشان‌ها و ستاره‌ها؛ و تمام این عالم طبیعت یک ذره‌ای است در مقابل عوالم دیگر. و همهٔ اینها روزی می‌خواهند، جبرئیل مدد می‌خواهد، اسرافیل مدد می‌خواهد، میکائیل مدد می‌خواهد.

بنابراین، «بِاسْطِ الرِّزْقِ»؛ خدا بسط کرده، قبض نیست، دست خدا بسته نیست، او مُمَسِّک نیست و از آدم ممسک خوشش نمی‌آید. سفره را پهن کرده و انداخته است و می‌گوید: هر کسی از این سفره هر چه میل دارد بخورد! انواع و اقسام غذاها در این سفره هست!



## حکمت‌هایی در آفرینش انسان

برای آن بچه‌ای که در شکم مادر است یک غذا معین کرده است، این غذا از راه بند ناف است که مواد حیاتی و خون از مادر به بچه می‌رسد و رشد می‌کند.

این بچه تا نه ماهگی در شکم مادر است، قلبش می‌زند اما نفس نمی‌کشد؛ چون در شکم مادر هوا نیست که نفس بکشد. اما همین که این بچه از شکم مادر بیرون می‌آید، روزی‌اش تبدیل می‌شود به هوا و باید به او هوا بدهند و اگر یک دقیقه نفس نکشد می‌میرد. تا یک دقیقه پیش مگر در شکم مادر نبود؟! در شکم مادر جای نفس کشیدن نیست، پس چرا نمی‌مرد؟! چرا نفس نمی‌کشید؟! اما همین که متولد شد باید نفس بکشد؛ خیلی عجیب است!! مثل ماهی که تا وقتی در آب است زنده است و زندگی‌اش به آب است، و اگر او را از آب بیاورند بیرون می‌میرد؛ بچه را هم اگر قبل از موقع تولدش از شکم مادر بیرون بیاورند، همین هوا او را می‌کشد! این بچه در شکم مادر است و زنده است و تنفس هم نمی‌کند، اما وقتی که متولد شد حتماً باید تنفس کند و اگر یک دقیقه تنفس نکند می‌میرد.

آن وقت خدا همان خونی را که در رحم مادر

است و به وسیلهٔ بند ناف، غذای بچه است،  
تبدیل به شیر می‌کند! این خون چه مناسبتی با  
شیر دارد؟!!

اینکه زن‌ها در ایامِ عادتِ خود حائض  
می‌شوند، بزرگ‌ترین نعمتی است که خدا به آنها  
داده است، و اصلاً زنی که حائض نشود مریض  
است و به درد نمی‌خورد؛ چون زنی که حائض  
می‌شود، رحم او استعداد پذیرش بچه دارد، و خدا  
در وجود او کارخانهٔ آدم‌سازی خلق کرده است. هر  
کدام از دستگاه‌های بدن انسان یک کاری می‌کند:  
چشم می‌بیند، گوش می‌شنود، دست می‌دهد و  
می‌گیرد؛ اما رحم زن، آدم درست می‌کند و آدم یعنی  
مظهر خدا، یعنی گویندهٔ لا إله إلا الله، یعنی انسان  
با شعور. آدم‌سازی غیر از خون‌سازی و غیر از  
استخوان‌سازی است. آن وقت این خونی که به نام  
خون حیض در رحم مادر پیدا می‌شود، در وقتی که  
زن آبستن است، غذای بچه است، و لذا زن آبستن  
حائض نمی‌شود مگر خیلی کم؛ و در وقتی که شیر  
می‌دهد این خون تبدیل به شیر می‌شود، و لذا زنی  
که شیر می‌دهد هم حائض نمی‌شود مگر به ندرت؛  
و وقتی هم که زن نه حائض است و نه به بچه شیر  
می‌دهد و نه آبستن است، این خون حیض رحم را

تطهیر کرده و باز می‌کند و برای پذیرفتن آماده می‌کند. این غذای بچه است که به این صور مختلف درمی‌آید!

می‌گویند: بهترین مواد غذایی در شیر هست، از همه غذاهایی که برای بچه، بزرگ، مرد، زن، پیر و جوان است، چیزی نیست که قوه و قدرتش بیشتر، و سالم‌تر و کم‌اذیت‌تر از شیر باشد؛ همین شیری که به این رقیقی است! و همین شیر استخوان‌های محکم بدن انسان را درست می‌کند. آن وقت این شیر را چقدر روان برداشته و از راه رگ‌ها به پستان مادر آورده است، و نوک پستان را مثل سر سوزن سوراخ کرده است که به گلوی بچه نچکد و نجهد تا بچه خفه نشود. و این دهانه پستان هم به اندازه دهان بچه است، اگر دهانه پستان بزرگ و مثلاً به اندازه یک انار بود، این بچه چطور می‌توانست زندگی کند؟! یا اگر دهان بچه بزرگ بود، چطور می‌توانست سر پستان کوچک را بگیرد؟! اینها حساب دارد ها! آن وقت به بچه هم یاد داده است که تا متولد می‌شود، بمکد.

معروف است که می‌گویند: وقتی بچه‌ها متولد می‌شوند، مادر تا بیست و چهار ساعت به آنها شیر نمی‌دهد، بلکه کره و قنداب و...

می دهد، و بعد از بیست و چهار ساعت شیرشان  
می دهد.

یک روز خدا به یکی از محارم ما یک اولاد  
داده بود، و به ما گفتند که بیایید برای دعا و اذان  
و اقامه، و اسمش را بگذارید. من که رفتم هنوز  
بیست و چهار ساعت نشده بود و به این بچه  
شیر نداده بودند؛ این بچه را که در دامن من  
گذاشتند و من می خواستم دعا بخوانم، دیدم  
همین طور مدام لبش را هم چنین می کند و  
خودش دارد می مکد، و پستانی هم نیست!! چه  
کسی به این بچه یاد داده است که بمکد؟ او  
خود به خود می مکد و دارد دنبال صید می گردد  
و دنبال روزی است، همان روزی ای که خدا  
برایش قرار داده است.

بچه ای بدون شعور، نفهم، بدون ادراک که تا  
چند ماه پیش در شکم مادر، یک جامدی بود، و  
دو ماه قبل تر یک نطفه بود؛ الآن به این دنیا آمده  
است و آهسته آهسته دارد حسّ و شعورش باز  
می شود، و دارد می مکد. وقتی می مکد یعنی دارد  
با لسان حال و با این ادب ظاهر برای خودش  
جلب روزی می کند؛ خدا هم از آن طرف، پستان  
مادرش را برایش معین کرده است، شیرش آماده  
است و این لب را که به اندازه پستان است بر  
پستان می گذارد. و خدا این غذایی را که خیلی

نرم و گوارا و پُر خاصیت است، و طوری قرار داده است که از پستان مادر قطره‌قطره بیرون نمی‌آید، که گلوی بچه را بگیرد، بلکه از سوراخ‌های ریز آن به اندازه‌ای که می‌مکد شیر می‌آید؛ اگر شیر در پستان مادر زیاد هم باشد، زیاد نمی‌آید، بلکه همین قدری که می‌مکد می‌آید.

مثل این برقِ شهری که خانه را هر مقداری که لامپ ببندیم، روشن می‌کند؛ اگر لامپ چهل بستیم، این لامپ چهل به اندازه چهل وات برق می‌گیرد و خانه را روشن می‌کند؛ اگر لامپ هزار بستیم، به اندازه هزار وات. برق، بی‌حساب می‌آید، اما هر لامپ به اندازه قابلیت خودش از این برق می‌گیرد. شیر پستان مادر هم زیاد است ولی هر بچه به اندازه استعداد و قابلیتش از آن می‌مکد. بعضی از مادرها به دو یا سه بچه شیر می‌دادند؛ البته زن‌های سابق!! اما حالا نمی‌دانم قضیه چه شده است که دیگر در پستان زن‌ها شیر پیدا نمی‌شود؛ این هم از عقوبات آخر الزمان است!

آن وقت این شیر رقیقِ لطیف می‌آید در بدن بچه و تجزیه می‌شود؛ یک مقدار از این شیر تبدیل به خون می‌شود که خود آن خون تبدیل به گوشت و عصب و مخ و پی و استخوان می‌شود؛

و خود این شیر هم چیزهایی دارد که جذب خون می‌شود و برای بچه ایجاد مغز و فکر و اندیشه می‌کند.

این یک روزی‌ای است که خداوند برای بچه قرار داده است، و همه بچه‌هایی که از موجودات دیگر هستند هم یک روزی متناسب با خودشان دارند: بچه مورچه، بچه مگس، بچه ملخ، بچه مرغ، بچه گرگ، بچه خفاش. خفاش یا همان شب‌کور یا شب‌پره پرنده‌ای است در میان پرندگان که تخم نمی‌گذارد، بلکه بچه می‌زاید و حائض می‌شود، همیشه بچه‌هایش را در زیر شکم خود نگه می‌دارد و هر جا که می‌پرد بچه‌هایش با او هستند، و از پستان مادر شیر می‌خورند. شب‌ها در آسمان می‌پرد و حیوانات و پشه‌ها را می‌گیرد و می‌خورد، و می‌گویند: چشم هم ندارد! و این خفاش چون نوک ندارد و مثل موش‌ها دندان دارد، به آن می‌گویند: موش‌پر دار. این هم قسمی از پرندگان است که خدا این‌طور خلق کرده است. گستره سفره رزق پروردگار بر روزی‌های معنوی و مادی

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم روزی می‌خورد، ولی چه نوع روزی‌ای می‌خورد؟ آن حمیت و فکر و اندیشه و ذهنشان نسبت به عالم ملکوت و تمام علوم اولین و

آخرین را خدا به او می دهد، ولی می گوید: کم است! علم جبرئیل به او داده می شود، اما باز ما فوق این علم را طلب می کند؛ مرکز علم خدا است دیگر! این هم یک روزی است!

پس رزق‌ها به انحاء و اقسام است، و روزی منحصر در روزی‌های مادی نیست؛ روزی‌های عقلی، روزی‌های فکری، روزی‌های حیاتی، روزی قدرت، روزی علم تا برسد به همین روزی‌های مادی، تمام اینها همان سفره پروردگار است که گسترده شده است! «بَاسِطِ الرِّزْقِ»

«فَالِقِ الْإِصْبَاحِ» را معنا کردیم که خدا چگونه صبح را بیرون می آورد.

ذی الجلال و الإکرام؛ «خداوند علیّ‌اعلیٰ دارای جلال و اکرام است.»

اکرام یعنی جمال، گرم به معنای بزرگی و لطافت

و آقای است؛ «ذی الجلال و الإکرام» یعنی: ذی الجلال

و الجمال، هم دارای صفات اُبّهت است - اُبّهت و اُبّهت

غلط است؛ می گوید: «فلان کس دارای اُبّهت است.»

این غلط است - و هم لطافت و جمال دارد. اگر بخواهم

در مورد خصوصیات کیفیت جلال و جمال پروردگار

بحث کنیم، ماه رمضان می گذرد و تمام می شود.

و الفضل و الإنعام؛ «خداوند دارای تفضّل است،  
و دارای نعمت‌ها است و همین‌طور بر عالم  
وجود احسان و افاضه می‌کند.»

الذی بَعْدَ فَلَائِیْ؛ «دور است و دیده نمی‌شود.»  
و قَرُبَ فَشَهِدَ النَّجْوَى؛ «نزدیک است و  
صحبت‌های در گوشی انسان را می‌فهمد.» (خدا  
از طرفی دور است و دیده نمی‌شود، و از طرفی  
این قدر نزدیک است که نجوای آدم را می‌فهمد.)  
تبارک و تعالی؛ «خیلی مبارک و بلند مرتبه  
است.»

حالا چگونه می‌شود که: «بَعْدَ فَلَائِیْ و قَرُبَ  
فَشَهِدَ النَّجْوَى»؟ اگر از این قسمت همین‌طور  
بگذریم، بی‌انصافی کرده‌ایم! اِنْ شَاءَ اللّٰه فردا شب  
توضیح بیشتری می‌دهیم که چگونه خداوند هم دور  
است و دیده نمی‌شود، و در عینِ دوری که دیده  
نمی‌شود، چنان نزدیک است که از خود انسان به  
انسان نزدیک‌تر است. «فَشَهِدَ النَّجْوَى» از باب  
تقریب گفته شده، و الاّ از آن هم به درگاه خدا  
نزدیک‌تر است.

اِنْ شَاءَ اللّٰه خداوند علیّیّ اَعْلَىّ یقین را زیاد کند  
و انسان، خدا را با تمام اسماء و صفات حسنای  
او بشناسد و به آن مقام مُقَرَّر و معترف بشود.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ